

عماد افروغ، دانشجوی دوره دکتری

زیر نظر دکتر حسین شکوئی

دانشگاه تربیت مدرس

شماره مقاله: ۲۴۱

فلسفی اندیشی فضایی

Emad Afrooq, Doctoral candidate

University of Tarbiat Modares

Spatial Philosophing

This essay is an attempt to clarify the concept of space, by first reviewing philosophical views and then considering the effects of its legacy on current approaches to space. Philosophical views may be classified into substantive, epistemological and relational. The legacy of these philosophical views is being classified into: spatial, aspatial and non - spatial.

In spatial view reference is made to the formation of science of space and geography. According to the science of space, space itself is an independent variable which can affect the social processes, human attitudes and behaviours. In terms of Werlen point of view, the main effort of these geographers is to localize the immaterial aspects (psychological and socio - cultural) of human life into physical world. In aspatial approach, any effect of space is negated and instead, subjective, cultural, social, political and economical factors are emphasized. According to this view, spatial relations and processes are, in fact, social relations that are embeded in space. In non - spatial approach, both spatial and aspatial views are denied and instead, an alternative approach is proposed. The ideas of realists, dialecticians and Beno Werlen are being considered under this category.

In conclusion, relational view on space and also realists, ideas about the contingency of space are preferred.

پیچیدگی مفهوم فضا، همانند سایر مفاهیم متافیزیکی، باعث شده است تا برخی از متفکران در برابر شکار مفهومی آن اظهار عجز نمایند. برای مثال کیت و پایل اظهار می‌دارند: «بندرت روشن است که فضا، واقعی، پنداری، نمادین، استعاری، یا چیزی دیگر است» (Keith & Pile, 1993: 1) و یا آندروسایر، جامعه‌شناس شهری رئالیست به اسرارآمیز بودن فضا در کنار آشنا بودن آن اشاره می‌کند (Sayer, 1992: 147). به هر حال، به رغم این پیچیدگی، تلاش برای دستیابی به فضای مفهومی آن، از زمانی که بشر فکرت آموخت و به تأمل و تفکر پیرامون مفاهیم متافیزیکی و انتزاعی پرداخت، با فراز و نشیبها و تأثیر و تأثرات متقابل بین حوزه‌های مختلف فکری، از جمله تبادل بین فلسفه و علم؛ بویژه علم فیزیک و سایر عوامل و تعینات بیرونی بی‌وقفه ادامه داشته است.

در این جا، بدون آن که خواسته باشیم بحثی تفصیلی از سیر تاریخی مباحث و مجادلات فلسفی و رویکردهای گوناگون فلسفی از فضا داشته باشیم؛ بحثی که نیازمند تحقیقی جداگانه است؛ تنها از آن جهت که این مباحث، آثار و دلالت‌هایی برای مباحث اجتماعی فضا دارد، به اجمال به آن خواهیم پرداخت. در مباحث فلسفی، واژه فضا بر واژه مکان ارجحیت دارد. یکی از نکات افتراق بین فضا و مکان را طبیعی و بی‌مرز بودن فضا (شکوئی، اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا) بی‌شکل و ناملموس بودن آن (Relph, 1976: 8) در برابر فرهنگی و متعین بودن مکان می‌دانند. طبعاً، مفهوم فضا برای مباحث فلسفی و انتزاعی مناسبتر و به آن نزدیکتر است.

از میان آرای گوناگون فلسفی در مورد فضا، سه دیدگاه از اهمیت و شهرت بیشتری برخوردار است. این سه دیدگاه، ضمن آن که الهام‌بخش متفکران و محققان فضا و مسائل فضایی بوده، نقطه عزیمت مواجهات و نقادیهای آنان و در بعضی جهات، ارائه چارچوبهای مفهومی جدید نیز واقع شده است. این سه دیدگاه عبارتند از:

- ۱) موضع مطلق یا جوهری^۱ (عمدهٔ منسوب به دکارت^۲ و نیوتن^۳)؛
- ۲) موضع ربطی^۴ یا نسبی (عمدهٔ منسوب به لایب نیتس^۵)
- ۳) موضع معرفت‌شناختی^۶ (عمدهٔ منسوب به کانت^۷ و تا حدی ارسطو^۸)

1- Substantive

2- Descartes

3- Newton

4- Relational

5- Leibniz

6- Epistemological.

7- Kant

8- Aristotle

۱- موضع مطلق یا جوهری از فضا:

«فضای مطلق، بنا به طبیعت خود، و بدون رابطه و اتساب با شئی بیرونی، همیشه همانند و حرکت ناپذیر باقی است. فضای مطلق، حس^۹ خداست».

نیوتن

«نصور ما از انبساط و گسترش^{۱۰} فضا، همان تصورمان از جوهر جسمانی^{۱۱} است».

دکارت

یکی از منازعات دیرپای فلسفی، بحث وجود مستقل و جوهری فضاست. آیا فضا، وجودی عینی و مستقل دارد؟ آیا فضا و زمان را باید به عنوان موجودات مطلق دید که برخوردار از ماهیت یا صفات خاصی هستند؟ به تعبیر رئالیستهای متأخر، آیا فضا، جوهری است که واجد نیروهای علی^{۱۲} بوده و نقشی تعیین کننده و علی در ایجاد و تبیین پدیده‌ها دارد؟ موضع مطلق گرایانه فضا را عمده^{۱۳} به دکارت؛ پدر فلسفه مدرن و تا حدی به نیوتن، فیزیکدان معروف قرن هفدهم نسبت می‌دهند. در اندیشه نیوتن فضا، بی‌نهایت و پیشینی است، گواهی است تجربی بر خدای حاضر مطلق^{۱۴}. در فیزیک کلاسیک نیوتنی، زمان و فضا (همانند سایر اشیا)، وجودی عینی دارند. اشیا، مقدم بر تعامل و اثرشان بر یکدیگر، از طریق میدان نیرو^{۱۴} وجود دارند.

مفهوم فلسفی دکارت از فضا

یکی از میراث‌های فلسفی و معروف دکارت که در شکل‌گیری علم فضا و یا جغرافیای‌گرایی و بعضی از مکاتب شهری تأثیر مهمی داشته است، دو آلیسم جوهری اوست. وی معتقد بود که چون ما جوهر را از طریق دو خصلت^{۱۵} نسبتاً متفاوت، یعنی فکر و انبساط می‌شناسیم، طبعاً می‌بایست دو جوهر متفاوت نیز وجود داشته باشد؛ معنوی و جسمانی، ذهن و بدن. چون دکارت، جوهر را شئی موجود^{۱۶} تعریف می‌کرد که به چیزی جز وجود خود نیاز ندارد، جوهرهای دوگانه را مستقل از یکدیگر لحاظ می‌کرد. علم به ذهن و بدن و یا جوهر معنوی و جوهر جسمانی بدون ارجاع به دیگری صورت می‌گیرد. از تبعات این دو آلیسم، تفکیک الهیات و علم در اندیشه دکارت است. علم می‌تواند ماهیت فیزیکی اجسام را جدا از رشته‌های دیگر مطالعه کند، چون جوهر مادی، قلمرو عملکردی خود را داراست و از

9- Sensorium

11- Corporeal substance

13- Omnipresent

15- Attribute

10- Extension

12- Causal Powers

14- Force fields

16- Existent

زاویه قوانین خود قابل فهم می‌شود. خصلت ویژه‌ای که جوهر مادی را از جوهر روحانی جدا می‌کند، انبساط است و همان گونه که در نقل قول خود از دکارت آوردیم، انبساط فضا، همان انبساط در سایر اشیای مادی است و در ذیل قوانین مادی و مکانیکی یکسانی عمل می‌کند. اجسام زنده نیز به دلیل برخوردارگی از انبساط، جزو دنیای مادی‌اند. در نتیجه، این اجسام بر پایه همان قوانین ریاضی و مکانیکی عمل می‌کنند که بر سایر اشیا در نظم مادی عالم حاکم است. دکارت معتقد است که تمام اعمال و رفتار حیوانات را می‌توان با ملاحظات ریاضی و مکانیکی تبیین کرد و بسیاری از فعالیت‌های انسان نیز همانند حیوانات، مکانیکی است. لذا می‌توان جسم انسان را به فیزیک تقلیل داد (Stumpf, 1989: 236-247). همان گونه که اشاره شد این میراث فلسفی بر شکل‌گیری رویکردهایی در زمینه مباحث فضایی، تأثیری عمده گذاشته است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

به هر حال، در موضع مطلق یا جوهری از فضا، فضا جوهری است مستقل که واجد صفاتی از خود می‌باشد. فضا از صفات خاصی برخوردار است، چون پیوسته^{۱۷}، کمی، قابل نفوذ^{۱۸} و ثابت است. البته ناگفته نماند که بین مطلق‌گرایان در مورد سایر صفات فضا، عدم توافقی وجود دارد؛ از جمله؛ آیا فضا سه بعدی یا چهاربعدی است؟ آیا قابل تقسیم به فواصل^{۱۹} است یا طیف و پیوستاری از نقاط بسیار خرد است؟... (Urry, 1987: 21-22).

در کل، مفهوم مطلق انگارانه از فضا، فضا را مستقل از موضوعات دیگر، واجد موجودیتی مستقل می‌داند. در این موضع، فضا قلمروی منفعل و محیط و مقری برای اشیا و تعامل بین آنهاست (Massey, 1993: 151). این فضا، می‌تواند خالی باشد و موضوعات دیگر درون آن قرار گیرند (Keith & Pile, op. cit.: 2).

۲- موضع نسبی یا ربطی از فضا

«فضا ... نیز مانند زمان، صرفاً نسبی است... من فضا را نظم همبودها و تقارنها^{۲۰}

می‌دانم. فضا بدون اجسام هیچ نیست، تنها امکانی برای استقرار^{۲۱} اجسام است».

لایب نیتس

فضا در اندیشه ربطیون، امری است نسبی، راهی است برای آگاهی از روابط بین عناصر دنیای فیزیکی. فضا، تنها می‌تواند به مثابه رابطه بین اشیا وجود داشته باشد. بدون این اشیا هیچ رابطه فضایی

17- Continuous

18- Penetrable

19- Intervals

20- Coexistence

21- Placing

وجود ندارد. تنها بدین دلیل که اشیا وجود دارند و به یکدیگر مرتبطند، فضا وجود دارد. این نگرش نسبی از فضا که الهام بخش بسیاری از محققان مسائل فضایی معاصر واقع شده است، عمده‌منسوب به گتفرید ویلهلم لایبنیتس، فیلسوف معروف قرن هفدهم است که به اختصار به آن می‌پردازیم.

مفهوم فلسفی لایبنیتس از فضا

لایبنیتس در رد کسانی که برای زمان و فضا موجودیتی مستقل قائلند، اظهار می‌دارد؛ کسانی که برای زمان و فضا یا بعد، حقیقت قائل شده‌اند، اشتباه کرده‌اند و توجه نداشته‌اند به این که زمان و فضا مخلوق ذهن انسانند، و اموری انتزاعی هستند. فضا، نظم و ترتیب موجود بودن اجسام با همدیگر و زمان، ترتیب موجود شدن پی‌درپی است. به بیان دیگر؛ چون جسم را می‌بینیم، همین که توهم عدم آن را بکنیم، بعد یعنی فضا در ذهن ما متصور می‌شود، و زمان هم امری است اعتباری که منشأ انتزاع آن، موجود و معدوم شدن اجسام و احوال است. بنابراین؛ زمان و فضا، نتیجه و معلول وجود جوهرند، نه علت و مقدم بر جوهر؛ چنان که عدد، نتیجه وجود آحاد است و به خود حقیقت ندارد (فروغی، ۱۳۶۶: جلد دوم، ۸۷).

بر اساس این نگرش ربطی، عالم متشکل از ذرات ماده است، متشکل از جوهرهای گوناگون (خدا، انسان و طبیعت) است و این ذرات ماده، روابط فضایی بین یکدیگر و بین عناصر خود را به نمایش می‌گذارند. بطور کلی، همان گونه که جان اوری اظهار می‌دارد، اگر عباراتی دال بر انتساب صفاتی به فضا وجود داشته باشد، منطقاً می‌توان این صفات را به روابط بین اشیا تقلیل داد (Urry, op. cit.: 21). نکته قابل ذکر آن که؛ سابقه تفکر ربطی در مورد فضا را می‌توان در آثار ارسطو نیز ردیابی کرد. هرچند ارسطو را در مقوله نگرش معرفت‌شناختی آورده‌ایم اما در اندیشه وی می‌توان نوعی نگرش ربطی، نیز مشاهده کرد. وی مقولات تهگانه خود را که مکان یکی از آنهاست، در قالب محمولها و عرضهایی می‌آورد که ذاتی اشیا نیست، بلکه جزء عواملی است که رابطه یک جوهر و موضوع را با سایر اشیای مادی تعیین می‌کند.

۳- موضع معرفت‌شناختی از فضا:

«فضا یک مفهوم تجربی^{۲۲} که از تجربه بیرونی انتزاع شده باشد، نیست ... فضا یک

صورت ذهنی^{۲۳} ضروری است و در نتیجه [مفهومی] پیشینی است.»

کانت

همان‌گونه که لوفور نیز اشاره می‌کند، کانت مفهوم قدیمی مقوله را احیا کرد (Lefebvre, 1993:1). نگرش مقوله‌ای^{۲۴} از فضا عمده‌ی منسوب به ارسطوست. قبل از آشنایی با نگرش معرفت‌شناسانه کانت از زمان و فضا، آشنایی با دیدگاه ارسطو، به رغم تفاوت‌هایش با آرای کانت، حاوی بصیرتهایی است که بطور بسیار مجمل به آن می‌پردازیم.

ارسطو به تعبیر ساموئل استامف^{۲۵}، مکتب مقولات خود را برای توضیح این که ما چگونه درباره اشیا فکر می‌کنیم، طرح کرد. هرگاه درباره یک موضوع خاص فکر می‌کنیم ما در واقع درباره یک موضوع و محمولهای^{۲۶} آن و یا به عبارتی درباره جوهر^{۲۷} و عرضهای^{۲۸} آن فکر می‌کنیم. ما درباره انسان فکر می‌کنیم و با کلمه انسان محمولهایی مانند بلند و توانا را می‌آوریم. واژه انسان در این جا یک جوهر است و بلند و توانا، محمولهای متصل به آن. ارسطو به تئ مقوله (به معنای محمول) که می‌توان به یک جوهر متصل نمود، اشاره می‌کند: کمیت^{۲۹}، کیفیت^{۳۰}، رابطه^{۳۱}، مکان^{۳۲}، زمان^{۳۳}، وضع^{۳۴}، تملک^{۳۵}، تأثیرپذیری^{۳۶}، و کنش^{۳۷}. البته جوهر نیز می‌تواند یک محمول باشد، برای مثال وقتی می‌گوییم «او یک انسان است»، در این جا جوهر که انسان باشد، محمول واقع شده است. لذا بعضی از شارحان ارسطو به مقولات دهگانه اشاره می‌کنند که منظور، مقولات نُه‌گانه فوق بعلاوه جوهر است. به هر حال، از دید ارسطو این مقولات یک دسته‌بندی از مفاهیمی است که برای شناخت علمی به کار می‌روند. اینها، ابزار ادراک و ابزار وجودی اشیا هستند. به هنگام تفکر، اشیا را درون این مقولات، نظام می‌بخشیم و این مقولات را نیز در جنس، نوع و جزئی^{۳۸}، دسته‌بندی می‌کنیم. ارسطو این مقولات یا این دسته‌بندیها را مخلوق ساختگی ذهن نمی‌داند. وی بر این باور بود که اینها واقعاً در خارج از ذهن وجود دارند. به تعبیر وی، اشیا بنا به طبیعت ویژه خود، دسته‌بندی متعددی به خود می‌گیرند. ما افراد را عضو نوع یا جنس می‌دانیم، چون واقعاً این گونه‌اند. به هر حال، همواره مقولات (محمولها) مرتبط با موضوعات (جوهرها) وجود دارند. بعضی محمولها ذاتی شیء‌اند، برای مثال اسب برخوردار از محمولهای خاصی

24- Categorical

26- Predicates

28- Accidents

30- Quality

32- Place

34- Posture

36- Passivity

38- Individual thing

25- Samuel Stumpf

27- Substance

29- Quantity

31- Relation

33- Date

35- Possession

37- Action

است، چون اسب است و اسب این محمولها را مشترک با سایر اسبها دارد. همچنین محمولهایی دارد که ذاتی آن نیست، بلکه عرضی است، مثل رنگ، مکان، اندازه و سایر عواملی که رابطه‌شان را با سایر اشیای مادی تعیین می‌کند (ibid.: 85).

هرچند دیدگاه مقوله‌ای ارسطو ابهاماتی برانگیخته است؛ برای نمونه، به مقولات ارسطو هم می‌توان از زاویه ابزارهایی تجربی برای نظم و ترتیب بخشیدن^{۳۹} به داده‌های حسی نگریست و هم می‌توان به مثابه کلیتهایی برتر از شواهد حسی به آن نگاه کرد (1) (Lefebvre: op. cit.: 1). اما به رغم این ابهامات، چند نکته در اندیشه ارسطو درباره مقولات بطور اعم و مکان بطور اخص حائز اهمیت است:

۱- این مقولات همواره با موضوعات و جوهرهای مختلف در دنیای عینی متصلند. وجود عینی موضوعات و جوهرهای گوناگون منوط به این مقولات است.

۲- مقولات فوق، ابزار شناخت و ادراک تجربی اشیایند. بدون این مقولات قادر به شناخت تجربی نخواهیم بود. این مقولات حکم دسته‌بندی دارند که ذهن توسط آن ضمن مشاهده داده‌های حسی به آن نظم می‌بخشد.

۳- هر چند در دنیای عینی، موضوع و محمول به یکدیگر متصلند، اما ذهن این توانایی را دارد که این دو را به مثابه جوهر و اعراض از یکدیگر تفکیک کند. ارسطو به هیچ وجه وجود عینی اعراض، از جمله مکان را انکار نمی‌کند؛ اما معتقد است که وجود این مقولات و اعراض، موضوع مطالعات متافیزیکی و فلسفی نیستند و ذهن قادر است جوهر را مستقل از اعراض درک نماید. و اما مکان نیز همانند سایر مقولات در اندیشه ارسطو وجودی عینی دارد، اما وجودی عرضی که قائم به جوهر است. به هر حال، هنوز این سؤال باقی است که با توجه به وجود عینی فضا از یک سو و عرضی بودن آن از سوی دیگر، آیا می‌توان با آن به مثابه پدیداری مستقل - همانند مطلق‌گرایان - برخورد کرد؟ با عنایت به این که ارسطو، محمولهایی مثل رنگ، مکان، اندازه و ... را به مثابه عواملی می‌بیند که رابطه اشیا را با یکدیگر مشخص می‌کند، مشکل بتوان وی را کاملاً در نگرش مطلق‌گرایان جای داد. در کل ابهاماتی در موضع ارسطو وجود دارد که براحتی نمی‌توان آن را در موضع خاصی از فضا جای داد. و اگر ما ارسطو را در موضع معرفت‌شناختی آوریم صرفاً از باب اشاره‌ی وی به مفهوم مقوله که مشترک با کانت است، و تا حدی به مثابه ابزار شناخت به آن می‌نگرد، بوده است. از بررسی اجمالی اندیشه وی برمی‌آید که می‌توان وی را هم در نگرش جوهری و هم در نگرش ربطی و هم در حد کم رنگ‌تری در نگرش معرفت

شناختی و احتمالاً در نگرش میان‌ی و تلفیقی جای داد. قضاوت نهایی در گرو تحقیقات گسترده‌تری است که در مجال‌ی دیگر باید بدان پرداخت.

دیدگاه فلسفی کانت از فضا

از دید کانت، فضا و زمان، نه آن گونه که مطلق‌گرایان معتقدند وجودی جوهری دارند و نه آن گونه که ارسطو بدان باور داشت، وجودی بالعرض. فضا، معرفتی پیشینی است، «مقوله‌ای ذهنی است که شناخت را امکان‌پذیر می‌سازد» (Urry. op. cit.: 21-22). فضا و زمان ابزاری برای دسته‌بندی پدیده‌هاست و کاملاً از قلمرو تجربه جداست. این دو مقوله همراه با مقولاتی دیگر از قبیل علیت، ضرورت، وحدت، کثرت و ... اشکالی ذهنی هستند که از پیش در ذهن ما وجود دارند. زمان و فضا اشکال ذهنی ادراک مستقیم هستند که محسوسات در ترکیب با آنها مدرکات را می‌سازند و مقولات علیت، ضرورت و ... اشکال ذهنی تفکرند که مدرکات در ترکیب با آنها مفاهیم و قضایا را شکل می‌دهند (حکیمی، ۱۳۶۶: چهارده). به سخن دیگر؛ فعالیت ویژه ذهن ترکیب و وحدت بخشیدن به تجربه است. ذهن این ترکیب و سنتز را ابتدا با تحمیل اشکال خاصی از شهود^{۴۰}، یعنی فضا و زمان به تجربه‌های مختلف به دست می‌آورد. ما ناگزیر اشیا را به گونه‌ای درک می‌کنیم، پنداری که در فضا و زمان وجود دارند. اما فضا و زمان، نه مفاهیم^{۴۱} و نه ایده‌هایی هستند که از تجربه به دست آمده باشند. فضا و زمان حکم عدسیه‌هایی را دارند که ما از طریق آن همواره موضوعات تجربی را مشاهده می‌کنیم (Stumpf, op. cit.: 308). این دیدگاه نیز بر شکل‌گیری رویکردهای فضایی خاصی، تأثیراتی گذاشته است که بدان اشاره خواهیم کرد.

میراث آرای فلسفی کلاسیک درباره فضا

آرای فلسفی فوق، ضمن آن که الهام‌بخش بسیاری از صاحب‌نظران و نظریه پردازهای متفاوت درباره فضا و مسائل فضایی بوده است، نقطه عزیمت بحثها و نقادیهای فلسفی شماری از فیلسوفان فضا و در نهایت تدوین چارچوبهای مفهومی جدید برای نظریه‌پردازی در حوزه‌های مختلف فضایی و اجتماعی نیز واقع شده است. این بحثها و نقادها با ظهور فلسفه انتقادی و مدرن و فاصله‌گیری از فلسفه کلاسیک صوری؛ پیشرفت فیزیک نوین، از جمله نظریه چهاربعدی انشتین - براساس نظریه انشتین، فضا و زمان، موجودات جدا از یکدیگر نیستند؛ نمی‌توان گفت یک فضای سه بعدی و یک زمان یک بعدی، بلکه واقعیت متشکل از یک زمان - فضای چهاربعدی است؛ اهمیت تجربه و طرح عوامل بیرونی و

اجتماعی در سطوح مختلف؛ پارادایمهای غالب فکری و مکاتب گوناگون شناخت‌شناسی از قبیل پوزیتیویسم، پراگماتیسم و مارکسیسم، رئالیسم و دیدگاههای هرمنوتیک (تفسیری) و تبادل بین نظریه‌های گوناگون در حوزه‌های مختلف فکری از جمله تأثیر مکاتب فلسفی و رویکردهای نظری اجتماعی بر اندیشه و عملکرد کسانی که دل مشغول تفکر و تحقیق درباره فضا و مسایل فضایی‌اند، نمودی تازه و پیچیده یافته است. ورود عوامل تجربی و اجتماعی در معادلات پیچیده مسائل فضایی، تنها منحصر به ابعاد اجتماعی تر مطالعات مکانی - فضایی نیست؛ بلکه این عوامل، ابعاد فلسفی تر مطالعات فضایی را نیز شامل می‌شود. برای نمونه لوفور فیلسوف معروف فرانسوی، در اثر معروف خود به نام تولید فضا به دنبال تلفیق و سازشی بین فضای ذهنی (فضای فیلسوفان) و فضای واقعی (عرصه‌های اجتماعی و فیزیکی زندگی) است. این تحول، تنها گریبانگیر فضا نبوده است، بلکه گریبان یار دیرینه فضا یعنی زمان را نیز گرفته است. برای مثال، نوربرت الیاس، جامعه‌شناس معروف آلمانی که یکی از آثارش به نام جامعه افراد در سال ۱۹۸۷ به عنوان بهترین کتاب جامعه‌شناسی در اروپا برگزیده شد، در یکی از آثارش به نام زمان، اظهار می‌دارد که آنچه را ما زمان می‌نامیم، نه وجه ذاتی ذهن انسان است و نه وجه ذاتی طبیعت غیرانسانی، بلکه دستاورد سنتزها و ترکیبهای انسانی است که تنها در رابطه با فرایندهای خاص تحولات اجتماعی فهم می‌شود (Elias, 1992).

به هر حال، دامنه این نمود از مباحث فلسفی و شناخت‌شناسی تا توصیف، فهم و تبیین پدیده‌ها، روابط، فرآیندها و مسائل اجتماعی و ظهور رویکردها و نظریه‌های مختلف فضایی^{۴۲}، نافضایی^{۴۳}، غیرفضایی^{۴۴} و فضایی - اجتماعی^{۴۵} نوسان داشته است. قدر مسلم، بررسی سیر تاریخی و ردیابی تمامی ابعاد فوق با اذعان به اهمیت و ضرورت آن در حوصله این تحقیق نمی‌گنجد. در اینجا سعی خواهیم کرد تا با توجه به موضوع تحقیق، تمرکز خود را به گلچینی از مباحث معطوف نماییم که اولاً کماکان مورد بحثهای زنده و جاری باشند و ثانیاً جامعه‌شناسانه تر بوده و یا به عبارتی آثار و دلالتهای اجتماعی بیشتری داشته باشند. ابتدا به بازتاب فلسفی و هستی‌شناختی و دلالتهای شناخت‌شناسی و روش‌شناسی این دیدگاههای فلسفی پرداخته و در ادامه به آثار این دلالتها بر مباحث اجتماعی می‌پردازیم. واضح است که دامنه بازتاب و تأثیرات این دیدگاههای سه‌گانه فلسفی تنها محصور و محدود به مسائل فلسفی و نظری نبوده، بلکه از طریق این مسائل، دلالتهایی شناخت‌شناسانه و روش

42- Spatial

44- Non - Spatial

43- Aspatial

45- Socio - Spatial

شناسانه نیز دارند. این تأثیرات و دلالتها در سطوح مختلف، یعنی سطوح هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، بنیانهای نظریه‌پردازی و تحقیقاتی متفکران را در سایر عرصه‌های غیرفلسفی مطالعات چند رشته‌ای و میان رشته‌ای فضایی شکل می‌دهد؛ بنابراین، ابتدا به میراث فلسفی و شناخت‌شناسی آرای کلاسیک و سپس به دلالتهای اجتماعی این میراث می‌پردازیم. نکته قابل ذکر آن که بتدریج که از بحثهای فلسفی تر فاصله می‌گیریم و به آثار و دلالتهای اجتماعی این مباحث می‌پردازیم، استفاده از مفهوم مکان به جای فضا مناسبتر خواهد بود.

میراث فلسفی و شناخت‌شناسی آرای کلاسیک

دامنه تأثیر آرای سه‌گانه فلسفی فوق از شکل‌گیری علم فضا و جغرافیاگرایی تانفی مطلق تأثیر فضا و اهمیت بخشیدن به عوامل غیرفضایی از قبیل عوامل ذهنی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی نوسان داشته است. در این بین نیز صاحب‌نظرانی هستند که به تعبیری می‌توان آنها را در موضع نسبی و ربطی جای داد؛ کسانی که به رغم انکار فضای جوهری و مطلق، با آن سر طیف نیز که هیچ نقشی برای فضا قائل نبوده و عوامل نافضایی را عمده می‌کنند، نیز مخالفند. عمده رنالیستها و نظریه‌پرداز پیشتاز این نحله شناخت‌شناسی در مسائل شهری، یعنی آندروسایر؛ متفکرانی از قبیل بنوورلن که به فضا از دیدی تازه می‌نگرد و آن را چارچوب مرجع^{۴۶} کنش معرفی می‌کند؛ کسانی که به تعامل عوامل فضایی و اجتماعی اشاره می‌کنند و افرادی که به فضا به مثابه زمینه‌ای برای تعاملات اجتماعی می‌نگرند، در این مقوله جای می‌گیرند.

شالوده‌های فلسفی علم فضا و فضاگرایی

ریشه‌های اصلی و فلسفی جغرافیا به مثابه یک علم و به تعبیری علم فضا که موضوع مطالعه‌اش «فضا» می‌باشد، به آرای نیوتن و مهمتر از او به دکارت برمی‌گردد. برخورد جوهری و مطلق دکارت و فیزیک نیوتنی با مسأله فضا، توأم با روح تجربه‌گرایی ناشی از پیشرفتهای علمی، زمینه را برای شکل‌گیری علم فضا در اوایل قرن بیستم فراهم ساخت. اصول روش‌شناسی تجربه‌گرایی و پشتیبانیهای فلسفی پوزیتیویسم منطقی از یک سو و برخورد با فضا به مثابه شیء و جوهری مستقل، از سوی دیگر، منجر به آن شد که علم جدیدی به نام علم جغرافیا پای به میدان گذشته و علمی بر علوم تجربی اضافه شود. اصول روش‌شناسی پوزیتیویستی، یعنی؛ (۱) جزئی‌نگری و کمیّت‌گرایی؛ (۲) تأکید بر وحدت علوم

و استفاده از متدولوژی واحد با تأسی به متدولوژی علوم طبیعی و الگوی فرضی - قیاسی^{۴۷} و این که تنها تفاوت رشته‌های مختلف علمی در کمیت و پیچیدگی آنهاست؛ (۳) عینیت‌گرایی، تفکیک واقعیت از ارزش و نظریه، پدیدارگرایی (تفکیک بود و نمود) و تکیه بر یکنواختیها^{۴۸} و نفی ضرورت‌های طبیعی؛ (۴) شناخت‌گرا در مقابل عمل‌گرا بودن؛ (۵) تأکید بر علت به جای دلیل و (۶) امکان دسترسی به شرطیهای عام و قوانین لازم‌الزمان و لامکان، کمابیش بر علم فضا و جغرافیا سایه افکند.

به زعم دکتر شکوئی، تأثیر فلسفه پوزیتیویسم منطقی در شکل‌گیری جغرافیای جدید، بسیار زیاد بوده است. در این بین، از حوزه جغرافیدانان انگلیسی زبان می‌توان به کی. اف. شفر و دیوید هاروی از بنیانگذاران جغرافیای اثبات‌گرا اشاره کرد. در تأثیر پوزیتیویسم منطقی بر جغرافیای مدرن همین بس که به تعبیر وی از ریچارد هارتشورن تا دیوید هاروی، همه محققان روش‌شناسی و فلسفه جغرافیا، کم یا زیاد، به نحوی تحت تأثیر پوزیتیویسم منطقی قرار گرفته‌اند (شکوئی، ۱۳۶۴: ۱۸۲-۱۸۵).

ورلن در ردیابی تاریخی علم فضا به سوء تعبیر آلفرد هنتنر^{۴۹}؛ یکی از بنیانگذاران معروف جغرافیای مدرن، از آرای کانت اشاره می‌کند. از دید کانت (۱۸۰۲)، جغرافیا یک رشته توصیفی یا مبتنی بر طبقه‌بندی^{۵۰} بوده است و نه یک علم؛ جغرافیا تنها منزلت یک رشته پیش‌آموزانه^{۵۱} را دارا بوده است. کانت از واژه Chorographic استفاده کرده است که به معنای توصیف - توصیف جغرافیا - بوده است؛ اما هنتنر (۱۹۲۷) این واژه را Chrologic (علم مطالعات ناحیه‌ای) ترجمه کرد که دلالت بر نوعی تبیین دارد. از دید کانت، بنیاد تعریف علم را نیروی تبیینی آن تشکیل می‌دهد. به هر حال، اشتباه هنتنر باعث شد تا جغرافیا به مثابه یک علم؛ علم فضا، توصیف شود. متعاقباً بری^{۵۲}، بانگ^{۵۳}، بارتلز^{۵۴} و دیگران این سنت را تا آخر ادامه دادند؛ به گونه‌ای که بارتلز (۱۹۶۸ و ۱۹۷۰)، مشهورترین جغرافیدان آلمانی در دهه‌های اخیر، هدف جغرافیا را کشف قوانین فضایی معرفی کرد و بدین ترتیب به مفهوم جوهری فضا (منسوب به دکارت) رجعت نمود (Werlen, 1993: 2).

دورین مسی در مقاله جهات جدید در فضا در بررسی تاریخی جغرافیای پوزیتیویستی به این نکته اشاره می‌کند که تا قبل از دهه ۶۰ جغرافیای انسانی یا حداقل بخش مهمی از آن درباره مناطق بود.

47- Hypothetico - Deductive

49- Alfred Hettner

51- Propaedeutic

53- Bunge

48- Regularities

50- Taxonomic

52- Berry

54- Bartels

تمرکز این جغرافیا بر جنبه‌های منحصر به فرد^{۵۵} و وجوه متفاوت و متمایز مکانهای مختلف بود. توجه به سمت درک این نکته بود که چگونه مکانهای مختلف به صورت فعلی خود درآمده‌اند؟ جغرافیا سعی می‌کرد پیوندها، روابط و سنتزها را بشناسد. ثانیاً این تمرکز به جغرافیا موضوع مستقلی اعطا می‌کرد. این نگرش در دهه ۶۰ فرو ریخت و جغرافیا از ناحیه «انقلاب پوزیتیویستی» متحمل آسیبهایی جدی شد و درها به روی جغرافیای ناحیه‌ای^{۵۶} قدیمی بسته شد. همگرایی روش شناختی و اصرار بر این که تنها امور عام و عام‌پذیرها علمی هستند، جغرافیا را از یکی از دل مشغولیهای محوری و دیرینه‌اش جدا نمود. جغرافیدانان سعی می‌کردند، همانند شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی، مثل جامعه‌شناسی، اقتصاد و علوم سیاسی که موضوع مستقلی برای مطالعه در اختیار داشتند به موضوع مستقلی دست یابند. حاصل این تلاش آن بود که جغرافیا خود را به مثابه علم فضا طرح نمود؛ علم قوانین فضایی، روابط فضایی و فرآیندهای فضایی. شناخت یکنواختیهای فضایی و اصرار بر تبیین آنها به وسیله عوامل فضایی، تبیین الگوهای فضایی باید فضایی صورت گیرد. به زعم جغرافیدانها پشت هر الگوی فضایی، یک علت فضایی نهفته است (Massey, 1987: 9-11) یا به تعبیر اوری و گریگوری، تبیین ساختارهای فضایی به وسیله فرآیندهای ذاتاً فضایی و با استفاده از زبان هندسه و نظریه احتمالات ممکن است (Gregory & Urry, 1987: 1-2).

در علم فضا، فضا فی نفسه متغیّر مستقلی است که می‌تواند نقش و تأثیر عمده‌ای در نگرشها، رفتارها و فرآیندهای اجتماعی داشته باشد. برخورد جوهری با فضا به مثابه آن است که فضا، محتوایی تعیین‌کننده داشته و می‌تواند مستقلاً علت پیدایی حوادثی خاص باشد. فضا، شیئی مستقل و برخوردار از نیرویی علی است. بنا به سنت جغرافیدانهای انسانی که نقش فضا را در تبیین پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی و روانی عمده کرده‌اند، سعی نموده‌اند تا جوامع مختلف را براساس ماهیت و مقولات فضایی آنها تحلیل کنند و دنیای اجتماعی را از زاویه تمایزات فضایی آنها دیده و تبیین نمایند. به تعبیر ورن، تلاش جغرافیدانان، تحلیل و علت‌یابی مکانی^{۵۷} وجوه غیرمادی روانشناختی و فرهنگی - اجتماعی در دنیای فیزیکی است.

بسیاری از طرفداران این نحله سعی می‌کنند از مقولات فضایی مثل فاصله، طول، عرض، ارتفاع،

55- Uniqueness

56- Regional

* هر چند نگارنده، واژه فارسی «منطقه» را برای Region انتخاب کرده است، اما استاد راهنمای محترم، واژه «ناحیه» را ترجیح می‌دهند.

57- Localize

نقطه مبدأ^{۵۸}، اندازه، حجم، جهت و ... - مقولات مورد استفاده در توصیف موقعیتها و حرکت‌های اشیای مادی - کمابیش بهره برده و متأثر از رویکرد هندسی خود - اقلیدسی، مکانیکی، هذلولی و ... - برای سایر پدیده‌های غیرمادی نیز استفاده کنند. البته به کارگیری این مقولات هندسی تنها اختصاص به جغرافیدانان نداشته است؛ بلکه شماری از جامعه‌شناسان، از جمله جامعه‌شناس معروف و کلاسیک آلمانی، یعنی جورج زیمل^{۵۹} نیز به گونه‌ای از این مقولات برای نظریه‌پردازیهای خود و تبیین رفتارهای اجتماعی بهره جستند. ضمن آن که صرف استفاده از این مقولات دلیلی برای فضاگرایی آنان نیست.

در این بین، گرایش؛ و البته قابل تأمل، وجود دارد که بر مبنای آن تمام کسانی که به نحوی نقش شرایط جغرافیایی یا عوامل فیزیکی و مادی را در تبیین پدیده‌های روانی و فرهنگی - اجتماعی عمده تلقی می‌کنند را در مقوله فضاگرایی جای دهند (Werlen, op. cit). بر پایه این گرایش، تمام جبرگراییهای زیستی، جغرافیایی، جنسی و نژادی، مارکسیستی، رفتارگرایی و کمابیش تبیینات زیست‌شناسی اجتماعی^{۶۰}، محکوم به علت‌گرایی فضایی‌اند. و البته اگر این نکته را بپذیریم، دیگر این نظر که علوم اجتماعی نسبت به ابعاد فضایی بی‌توجه بوده است، بی‌معنا می‌شود؛ چون بار عمده‌ای از تبیینات موجود در علوم اجتماعی، از همان سنخ تبیینات است. در قسمتهای بعدی بطور مفصل به این نکته خواهیم پرداخت.

بازتاب آرای فلسفی و فضاگرایی بر دیدگاههای نافیایی و ربطی

همان‌گونه که اشاره شد، دامنه تأثیر آرای فلسفی از شکل‌گیری علم فضا و فضاگرایی تا نفی مطلق تأثیر فضا و عمده کردن نقش متغیرهای غیرفضایی نوسان داشته است. ناکارآمدی فضاگرایی دهه ۶۰ در اثر عواملی از قبیل پیشرفت فیزیک نوین، ظهور فرهنگهای متفاوت در شرایط جغرافیایی یکسان، اهمیت عوامل انسانی و تسلط روزافزون انسان بر طبیعت که در کل با هرگونه فضاگرایی و تحلیل تک عاملی جبرگرایانه چالش داشت، واکنشهایی برانگیخت. یک طرف طیف این واکنش را مارکسیستها - با تعبیر خاصی از مارکسیسم - تشکیل می‌دادند که به طور مطلق و کامل فضا را نفی کردند. به زعم اینان، تمام روابط و فرآیندهای فضایی در واقع روابط اجتماعی‌اند که شکل فضایی پیدا کرده‌اند. این نفی مطلق به گونه‌ای بود که به تعبیر دورین مسی، کلمه قصار^{۶۱} دهه هفتاد، این عبارت بود که «فضا یک سازه اجتماعی است» (Massey, 1987: ۱۱). فضا از طریق روابط اجتماعی و رفتارهای اجتماعی مادی ساخته می‌شود. در این بین، جغرافیدانان صرفاً نقشه‌برداران^{۶۲} علوم اجتماعی‌اند که آثار فرآیندهایی که در

58- Point of origin

60- Sociobiology

62- Cartographers.

59- George Simmel

61- Aphorism

رشته‌های دیگر مثل جامعه‌شناسی، اقتصاد و غیره، تحلیل می‌شوند را نقشه‌برداری می‌کنند. آنچه جغرافیدانان ترسیم می‌کنند؛ یعنی شکل فضایی روابط اجتماعی، جالب است، اما فاقد هرگونه اثر مادی است (Massey, op. cit., 145).

طرف دیگر این طیف، متفکرانی بودند که این گرایش افراطی را نپذیرفته و ضمن نفی موضع جوهری فضا، موضع ربطی یا نسبی اتخاذ نمودند. حوادثی در دهه هشتاد اتفاق افتاد که مجدداً جغرافیا را مطرح ساخت و کلمه قصار دهه هفتاد جای خود را به کلمه قصار جدید داد و آن این که «اجتماعی نیز یک سازه فضایی است» و این که فضا نیز تفاوتی ایجاد می‌کند (ibid.: 145). فضا یک ساخت اجتماعی است، اما روابط اجتماعی نیز روی فضا بنا می‌شود و این امر تفاوتی به وجود می‌آورد. به سخن دیگر، جامعه‌الزماناً به لحاظ فضایی ساخته می‌شود و سازمان فضایی جامعه در خصوص چگونگی عملکرد جامعه، نقشی ایفا می‌کند. به هر حال، دامنه آرای صاحب‌نظران موضع ربطی یا نسبی نیز از دیدگاه‌های رئالیستی، دیالکتیکی تا مواضع تعاملی، زمینه‌ای و موضع معطوف به کنش جغرافیدانان متأخری به نام ورلن در نوسان است. در این جا ابتدا به اجمال، دیدگاه‌های نافضایی و سپس آرای ربطیون متأخر که در مجموع، پارادایم غالب را تشکیل داده و در واقع بنیان روش‌شناسی این تحقیق بر آن استوار شده است را بتفصیل مورد بحث قرار می‌دهیم.

یکی از اتهاماتی که بر اندیشمندان اجتماعی وارد می‌سازند، این است که این متفکران به هیچ وجه فضا را وارد معادلات نظری خود نکرده‌اند. آنتونی گیدنز جامعه‌شناس معروف معاصر و مبتکر نظریه ساخت‌یابی^{۶۳} در اثر خود تحت عنوان مسائل محوری در نظریه اجتماعی اظهار می‌دارد: «می‌خواهم این ادعا را طرح کنم که اکثر اشکال نظریه اجتماعی در توجه جدی و کافی به زمانند بودن رفتار اجتماعی و صفات فضایی آن کوتاهی ورزیده‌اند... نه زمان و نه مکان هیچ کدام در مرکز نظریه اجتماعی قرار ندارند». (Giddens, 1990; 202). به هر حال، ادعا این است که تحلیلهای اجتماعی، موقعیت زمانی - مکانی و ساختاری پدیده‌های مورد مطالعه را نادیده می‌انگارند. این که این ادعا مبتنی بر چه استدلالهایی است و تا چه اندازه صحت دارد، بحثی است که در جای دیگر باید بدان پرداخت؛ البته استثنائاتی نیز برمی‌شمرند که از جمله نظریه معروف ناحیه جلو^{۶۴} (جایی که فرد، خود را با هنجارهای دیگران وفق می‌دهد) و ناحیه عقب^{۶۵} (جایی که فرد به دور از کنترل هنجاری دیگران، آزادتر عمل

63- Structuration

64- Front region.

65- Back region.

می‌کند) متعلق به گافمن^{۶۶} و نظریه ساخت‌یابی گیدنز از زمره این استثناهاست.

دیدگاه نافیضایی

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، بیشترین اتهامات در این زمینه، متوجه نحله‌ها و تعبیر خاصی از مارکسیسم است. به زعم این متفکران، فضا چیزی بیرون و مقدم بر جامعه نیست؛ بلکه چیزی است که توسط جامعه ایجاد شده است. بنابراین، پدیده فضایی، پدیده‌ای اجتماعی است. از این دید، چون فضا تنها جایی می‌تواند وجود داشته باشد که اشیا وجود داشته باشند، لذا در کل، قابل تحویل به آنهاست. در این بین، نام دو صاحب نظر و جغرافیدان مارکسیست یعنی مانوئل کاستل^{۶۷} و دیویدهاروی^{۶۸} جلوه‌ای دیگر دارد. کاستل خود اظهار می‌دارد:

فضا، جامعه است، یکی از ابعاد عمده و مادی آن است ... بنابراین اشکال فضایی، حداقل روی زمین، همان‌گونه که دیگر اشیا این چنینند، توسط کنش انسانی تولید می‌شوند. آنها، منافع طبقه حاکم را با توجه به یک شیوه تولید خاص و یک شیوه خاص توسعه متبلور و اعمال می‌کنند (Castells, 1983: 3-21).

کاستل در جایی دیگر می‌نویسد: «هیچ نظریه فضا که جزء لاینفک یک نظریه اجتماعی نباشد، حتی بطور ضمنی نیز وجود ندارد» (Castells, in Sayer (ed), 1987: 59). دیویدهاروی در اثر خود تحت عنوان عدالت اجتماعی و شهر، نظر خود در مورد فضا را این چنین بازگو می‌نماید:

فضا، فی نفسه مطلق، نسبی یا ربطی نیست، بلکه وابسته به شرایط است. مسأله مفهوم‌سازی مناسب از فضا از طریق رفتار انسانی حل می‌شود. سؤال فضا چیست؟ جای خود را به این سؤال داده است: چگونه است که رفتارهای مختلف انسانی، مفهوم سازیهای متفاوتی از فضا را ایجاد و مورد استفاده قرار می‌دهد؟ (Harvey, 1973: 140).

ادوارد سوجا^{۶۹}، از دیالکتسینهای^{۷۰} جغرافیدان در خصوص موضع نافیضایی جغرافیای مارکسیستی، معتقد است که جغرافیای مارکسیستی (متأثر از مانوئل کاستل و دیویدهاروی) درون سنتی رشد کرد که نافیضایی بود. در نتیجه، تلاش برای بررسی استلزامات و ابعاد فضایی ماتریالیسم تاریخی و قرار دادن تحلیلهای جغرافیایی در چارچوب مارکسیستی نه تنها مقاومت جغرافیدانان غیرمارکسیستی،

66- Goffman.

68- David Harvey.

70- Dialecticians

67- Manuel Castells.

69- Edward Soja

بلکه مقاومت سایر مارکسیست‌ها را نیز در پی داشت. جغرافیدانان مارکسیستی در جغرافیای مارکسیستی جدید یک تغییر جهت غیرقابل قبول نظری و سیاسی از محوریت تحلیلهای طبقاتی، آگاهی طبقاتی و مبارزه طبقاتی می‌دیدند. این مسأله، در مورد هرگونه تضاد بین روابط اجتماعی تولید با روابط فضایی تولید و ماتریالیسم تاریخی با ماتریالیسم جغرافیایی صادق بود (Soja, 1987: 111). بدین معنا که جغرافیدانان مارکسیستی از جایگزینی روابط فضایی تولید و ماتریالیسم جغرافیایی، به ترتیب به جای روابط اجتماعی تولید و ماتریالیسم تاریخی بیمناک بودند.

دیدگاه ربطی فضا

در مورد صاحب نظران موضع نسبی و ربطی به آرای رئالیست‌ها؛ بویژه پیشگام و چهره برجسته فکری و روش شناختی این نحله در مسایل شهری، یعنی آندروسایر^{۷۱}، و شارحان وی عمدهٔ جان اوری^{۷۲}، سیمون دانکن^{۷۳}، و پیتر ساندرز^{۷۴}؛ دیالکتسینها، بویژه چهره‌های شاخص آنها در مسایل شهری، یعنی هنری لوفور^{۷۵}، ادوارد سوچا و تا حدی دورین مسی؛ و در نهایت بنو ورلن^{۷۶} که ترجمه و چاپ کتاب وی تحت عنوان جامعه، کنش و فضا به زبان انگلیسی در سال ۱۹۹۳ سر و صدا و عکس‌العملهای زیادی در میان جغرافیدانان به راه انداخته است، می‌پردازیم.

دیدگاه رئالیست‌ها

آندرو سایر در کتاب خود تحت عنوان روش در علوم اجتماعی به هشت پیش فرض رئالیسم اشاره می‌کند. از بین این پیش فرضها، پیش فرض چهارم و پنجم برای بحث ما ضروری است که به آن اشاره می‌کنیم. پیش فرض چهارم، بر خلاف اصول روش شناسی پوزیتیویسم که ضرورت‌های طبیعی را انکار می‌کرد، این ضرورتها را تأیید می‌کند. این پیش فرض می‌گوید: در دنیا ضرورتی وجود دارد، موضوعات، چه طبیعی و چه اجتماعی، ضروراً واجد نیروهای علی هستند (Sayer, 1992: 5). پیش فرض پنجم که در واقع تأکید بیشتری بر این نیروهای علی است، به شرح زیر است:

دنیای تمایز یافته و لایه‌بندی شده است. نه تنها از حوادث بلکه از موضوعات، از جمله ساختارها، تشکیل شده است که دارای قدرتی هستند که توان ایجاد حوادث را دارا می‌باشند. این ساختارها، حتی اگر الگوهای قاعده‌مند حوادث را به وجود نیاورند وجود دارند (ibid.: 5).

71- Andrew Sayer

72- John Urry

73- Simon Duncan

74- Peter Saunders

75- Henri Lefebvre

76- Beno Werlen

رتالیسم، چگونگی رخداد حوادث را به ظهور صفات و نیروهای علی ذاتی و ضروری اشیا نسبت می‌دهد که تحقق آنها منوط به شرایطی مشروط^{۷۷} است. یک تبیین با کفایت، متضمن شناسایی نظری قدرتهای علی ذاتی و شناسایی تجربی شرایط مشروط و مربوط است که تجلی این قدرتها را بارور و یا محدود می‌سازد. به عبارت دیگر، در تحلیلهای رتالیستی، همواره دو عنصر به چشم می‌خورد؛ یکی عنصر روابط علی و دیگری جریانات مشروط و تجربی. رویکرد رتالیستی بین جنبه انتزاعی و عینی فرقی اصولی قائل است. بعد انتزاعی، متوجه روابط کلی، ساختها و مکانیزمهای علی در بالاترین سطح است. این جاست که عبارات و گزاره‌های محتوایی و نظری شکل می‌گیرد. این روابط و مکانیزمها تنها به عنوان روابط و مکانیزمهای پنهان یا بالقوه شناخته می‌شوند و اشکال مشاهده شده و دقیق آنها وابسته به جریانات مشروط است. بنابراین، رویکرد رتالیستی در مورد علیت، ابتدا بر کیفیات و خصصتهای پنهان متمرکز می‌شود. تبیین از طریق شناسایی چگونگی عملکرد این کیفیات، تحت شرایطی که در معرض آن قرار گرفته است، صورت می‌گیرد. وظیفه اصلی یک نظریه، شناسایی مکانیزمها و روندهای علی است. تمایز اصلی بین این روابط و گرایشات است با آن روابط و گرایشاتی که به عنوان مشروط، لحاظ می‌شوند. این تمایز تعیین کننده بین ضرورتهای نظری و مشروطهای تجربی است که رتالیستها برای تعیین اهمیت اجتماعی مکان به کار گرفته‌اند.

بر پایه این پیش فرض، اشیا برخوردار از نیروهای علی هستند که تحققشان در گرو رابطه متقابل با دیگر اشیا با صفات و نیروهای علی دیگر است. از این زاویه، فضا نه یک ظرف روابط اجتماعی است و نه موضوعی که با فرایندهای اجتماعی تعامل نماید، بلکه بیان روابط مشروط بین موضوعهای اجتماعی است. به سخن دیگر، «فضا بعد مشروط سازمان اجتماعی است» (Saunders, 1989: 275). از دید رتالیسم، فضا به مثابه شیئی مستقل وجود ندارد و فرآیندهای فضایی، مستقل از فرآیندهای اجتماعی عمل نمی‌کنند. این اشیا فیزیکی و اجتماعی‌اند که تعامل می‌کنند، نه الگوهای فضایی (Duncan, 1989: 223). با این وصف الگوهای فضایی را نمی‌توان به اشیا بی که آنها را ایجاد کرده‌اند، تحویل کرد و اشتراط^{۷۸} یا عاملیت اعدادی فضایی در نحوه عملکرد اشیا و فرآیندهای اجتماعی و فیزیکی و اشکالی که به وجود می‌آورند، نقش دارد. به همین ترتیب، فرآیندهای عمومی، همواره در مکانها و زمانهای خاص ساخته می‌شوند؛ جایی که در نهایت این فرآیندها تحت تأثیر اثر اشتراطی فوق قرار می‌گیرند. لذا؛ تقریباً تمام فرآیندها و اشکال اجتماعی به لحاظ فضایی متمایز می‌شوند. این

همچنین بدان معناست که اکثر فرآیندها و اشکال اجتماعی، برخوردار از نوعی تجلی مکانی هستند. به سخن دیگر، فضا تنها بر پایه نیروها و تواناییهای علی تشکیل دهنده آن، ایفای نقش می‌کند. نوع اثر ایجاد شده توسط مکانیزمهای علی، وابسته به شکل شرایطی است که در آن قرار گرفته‌اند. فعال شدن مکانیزمهای علی و اثر آن وابسته به حضور شرایط مشروط است، این نیز به نوبه خود وابسته به شکل فضایی است.

سیمون دانکن از طرفداران و شارحان تفکر رئالیستی در مورد فضا عبارات مشابهی دارد. وی اظهار می‌دارد: «منطق بحث من دفاع از موقعیتی نسبی در خصوص فضا است». بر پایه این منطق، فضا یک شیء یا جوهر نیست، بلکه فضا تنها می‌تواند به مثابه رابطه‌ای بین اشیا (درختان، مردم، شهرها و ...) وجود داشته باشد. بدون این اشیا هیچ رابطه فضایی وجود ندارد و طبعاً هیچ فضای مستقلی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما اگرچه فضا توسط اشیا طبیعی و اجتماعی ایجاد می‌شود، بدان معنا نیست که آثار این روابط فضایی را می‌توان به سادگی به آثار علی این اشیا تحویل کرد. با توجه به این که روابط فضایی به وسیله اشیا ساخته می‌شود، می‌تواند بر چگونگی و نحوه ارتباط این اشیا اثر بگذارد. روابط فضایی مشروط برای تجلی این نیروها و چگونگی این تجلی در میان سایر مشروطها حیاتی است (Ibid; 230). بدین ترتیب، همان گونه که پیتز ساندرز نیز تصریح دارد باید فضا را به مثابه یک عامل مشروط در تحقیقات تجربی جستجو کرد و نه به مثابه عاملی که بتوان بر پایه نیروهای علی و تعمیم‌پذیر بودن آن نظریه‌پردازی کرد (Saunders, op. cit.; 287).

جان اوری با قبول چارچوب رئالیسم و انکار موضع جوهری و دیدگاه کسانی که از تعامل جامعه و فضا یاد می‌کنند، تحلیل رئالیستی را بیانگر نوعی انقلاب کپرنیکی می‌داند، وی در مورد دیدگاه خود می‌نویسد: «بحث من این است که دنیای اجتماعی و استلزاماً دنیای فیزیکی، متشکل از موجودات^{۷۹} زمانی - مکانی چهاربعدی است که روابط متقابل پیچیده‌ای در زمان و مکان با یکدیگر دارند» (Urry, op. cit., : 22). به تعبیر وی، نه زمان و نه فضا، هیچ کدام وجودی جوهری ندارند. زمان و فضا تنها زمانی وجود دارند که موجودات مختلف به گونه‌ای در زمان و فضا وجود داشته باشند. بنابراین؛ زمان و فضا بدون آن که حداقل به عنوان دو شیء وجود داشته باشند، که رابطه‌ای در زمان و فضا اشغال نمایند، وجود نخواهند داشت. به سخن دیگر، فضا مجموعه روابطی بین هستیهای مختلف است و نه یک جوهر. بنابراین، اشتباه است که بگوییم فضا و جامعه تعامل می‌نمایند. جامعه جوهری با

مجموعه‌ای از روابط است، در حالی که فضا این گونه نیست (ibid.: 24-25). وی، در ادامه، همانند سایر، دانکن و دیگر رئالیست‌ها نسبت به خطر تقلیل روابط فضایی - زمانی به روابط درونی و بینابینی هستیهای اجتماعی هشدار می‌دهد و به سه نکته مهم اشاره می‌کند:

(۱) حوادث تجربی در زمان فضا توزیع شده‌اند؛

(۲) هر هستی دلالت بر روابط فضایی خاص و یک ساختار خاص زمانی دارد؛

(۳) ضروری است که روابط متغیر فضایی - زمانی بین این هستیهای متفاوت را لحاظ کنیم.

زمان و فضا روابط پیچیده و متغیری را در تحلیل اشغال می‌کنند. آنها حوادث تجربی، ساختار

هستیهای متولد علی و روابط متقابل بین این هستیها را مشخص می‌کنند (ibid.: 26).

دیدگاه دیالکتسینها

از دیالکتسینهای معروف شهری و نظریه‌پرداز فضا می‌توان به هنری لوفور، ادوارد سوچا و تا

حدی دورین مسی اشاره کرد.

هنری لوفور، نظریه‌پرداز معروف فرانسوی در اثر خود تحت عنوان تولید فضا که در واقع به دنبال

تلفیق فضای ذهنی، فضای فیزیکی و فضای اجتماعی و یا به تعبیر فردریک جیمسون^۸، به دنبال تلفیق

قلمرو نظریه و عمل، ذهنی و اجتماعی، فلسفه و واقعیت است (Jameson, in Lefebvre (ed), 1993)،

مواضعی اتخاذ کرده که بعضی از مفسران را در تعیین جایگاه وی به اشتباه انداخته است. برای مثال بنو

ورلن در اثر خود جامعه، کنش و فضا، نقطه عزیمت خود را نقد موضع بت انگارانه فضایی جغرافیدانان و

بویژه لوفور قرار داده است. از دید ورلن، لوفور به رغم انتقاداتش از فضاگرایی، خود در دام جبرگرایان

جغرافیایی اسیر شده است (Werlen, op. cit.:4). اما به نظر نمی‌آید بتوان به این راحتی و سادگی وی را

در موضع فضاگرایان جای داد. البته در آثار وی عباراتی دال بر اهمیت بخشیدن به ابعاد فضایی دیده

می‌شود، اما نباید این عبارات را جدا از ماهیت دیالکتیک آن فهم کرد. برای مثال، لوفور در جایی

می‌نویسد:

روابط اجتماعی تولید تنها وقتی وجود اجتماعی دارد که به لحاظ فضایی وجود داشته

باشد. این روابط، خود را در فضا نشان می‌دهد. خود را در فضایی که ایجاد کرده است.

محصور می‌کند، چون در غیر این صورت، در یک انتزاع محض باقی می‌ماند

(Lefebvre, 1974: 152).

اما از این عبارت بر نمی‌آید که لوفور اعتقادی به ماهیت پیشینی فضا قبل از روابط اجتماعی تولید داشته باشد. در واقع، یکی از انتقادات وی به علم برنامه‌ریزی شهری متداول، این بوده است که این نظریه، فضا را یک موضوع علمی محض دیده و به آن صراحت و عینیتی همسان ریاضیات می‌بخشد و بدین ترتیب از ماهیت ذاتاً سیاسی و ایدئولوژیک آن غفلت می‌کند (Saunders, op. cit.: 156). لوفور می‌نویسد: «فضا، سیاسی است، فضا یک موضوع علمی و جدا از ایدئولوژی یا سیاست نیست، همیشه فضا سیاسی و استراتژیک بوده است... فضا یک محصول اجتماعی است» (Lefebvre, 1977: 341). از عبارات مختلف و همچنین عبارت فوق، این نیز استنباط نمی‌شود که فضا منفعل بوده و از خود بازتابی ندارد. تولید فضا حکایت از آن دارد که به محض تولید، آثار و دلالت‌هایی از خود بروز می‌دهد. لوفور فضا را نه یک موجود ذهنی^{۸۱} و نه یک موجود عینی^{۸۲} می‌داند، بلکه از دید وی، فضا یک واقعیت اجتماعی است. به تعبیر خود وی، فضا مجموعه‌ای از روابط و اشکال اجتماعی است (Lefebvre, 1993: 116). فضا یک محصول تولیدی است، اما برخلاف سایر محصولات ساده، شامل اشیای تولید شده و روابط متقابل بین آنها نیز می‌باشد. وی بر این باور است که هر شیوه تولیدی، فضای خاص خودش را داراست و انتقال از یک شیوه تولید به شیوه دیگر متضمن تولید فضایی تازه است. لذا از دید وی فضا برخلاف نظر فضاگرایان، ظرفی خالی نیست که حوادث در آن اتفاق بیفتند، بلکه این فضا ایجاد می‌شود، اما به محض ایجاد، پیام‌آور شیوه تولید به وجود آورنده خود می‌شود. از دید وی، فضای فیزیکی (طبیعی) در حال محو شدن بوده و هر جامعه‌ای - و طبعاً هر شیوه تولیدی - فضای خود را به وجود می‌آورد. توضیح این نکته ضروری است که با توجه به نگرش تلفیقی وی، همواره سعی لوفور، این بوده است که از فضای اجتماعی به جای فضا استفاده کند. خود وی در این خصوص می‌نویسد: «فضای اجتماعی، از یک سو از فضای ذهنی (همان‌گونه که فلاسفه و ریاضی‌دانها تعریف کرده‌اند) و از سوی دیگر از فضای فیزیکی (عرصه طبیعت و فعالیت‌های حسی - عملی) جدا نیست.» (ibid.: 27). وی فضای اجتماعی را شامل؛ الف) روابط اجتماعی باز تولید (روابط زیستی - فیزیولوژیک بین جنسها و گروههای سنی و سازمان خانواده و ب) روابط تولید (تقسیم کار و سازمان آن در شکل کارکردهای اجتماعی سلسله مراتبی)، می‌داند (ibid.: 32).

لوفور در عبارتی به روشنی هرچه تمامتر ماهیت سیال و دیالکتیک فضای اجتماعی را آشکار می‌سازد:

فضا (ی اجتماعی) یک محصول (اجتماعی) است... واقعیتی از خود دارد، واقعیتی که هرچند شباهتهایی با کالاهایی مثل پول و سرمایه دارد، اما مجزاً از آنهاست. شاید این نکته به نظر یک معما^{۸۳} بیاید. به هر حال فضای تولید شده، ابزار تفکر و کنش نیز می‌باشد، علاوه بر ابزار تولید بودن، ابزار کنترل، سلطه و قدرت نیز می‌باشد، با این وصف تا حدی از دست کسانی که آن را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند، می‌گریزد... آیا این فضای انتزاعی است؟ بلی، اما واقعی نیز می‌باشد، همان گونه که انتزاعات عینی^{۸۴} مثل پول و کالا واقعی است. آیا عینی است؟ بلی، هرچند نه همان گونه که یک شیء یا محصول عینی است. آیا ابزاری است؟ بدون تردید، اما همانند شناخت، فراتر از ابزار بودن خود حرکت می‌کند
(*ibid.*: 26-27)

از این عبارات برمی‌آید که؛ فضا می‌تواند آثار و دلالت‌هایی داشته باشد اما نه به مثابه جوهری مستقل، بلکه به مثابه موجودی که موجودیتش در تحلیل نهایی قائم به روابط اجتماعی تولید است. چون هر جامعه و یا به عبارتی هر شیوه تولیدی، فضای خود را داراست، طبعاً اثر این فضا تبعی بوده و با ظهور شیوه تولید جدید، جایگزین خواهد شد. به هر حال، به نظر ما بهترین جایگاه لوفور همین موضع بینابینی است، چون از یک طرف فضای مطلق و جوهری را انکار نموده و از طرف دیگر، در وادی نفی مطلق فضا نیز گرفتار نیامده است.

ادوارد سوچا نیز با تأسی به لوفور، فضا مندی^{۸۵} (فضاییت) را یک محصول اجتماعی می‌داند. به تعبیر وی، فضا مندی عنصر لاینفک ساخت مادی و ساختمان شدن زندگی اجتماعی است. و این بدان معناست که نمی‌توان آن را جدا از جامعه و روابط اجتماعی فهمید و نظریه پردازی کرد، این که نظریه اجتماعی باید شامل یک بعد جامع فضایی محوری نیز باشد (Soja, 1987: 92). منبع مولد تفسیر فضا مندی، درک این نکته است که فضا مندی به لحاظ اجتماعی تولید می‌شود و مثل جامعه در اشکال محتوایی (فضا مندیهای عینی) و مجموعه روابط بین افراد و گروهها وجود دارد. فضا مندی به مثابه فضای تولیدی اجتماعی را باید از فضای فیزیکی ماهیت مادی و فضای روانی که هر کدام در ساختمان شدن اجتماعی فضا مندی به کار رفته و ادغام می‌شوند - اما نمی‌توان همردیف آن مفهوم سازی کرد - جدا نمود. وی معتقد است که امکان نظریه پردازی مستقل نیست، چون این سه فضا به یکدیگر متصل و

نسبت به هم متداخلند. بعلاوه، نه تنها فضاهای طبیعت و شناخت در تولید اجتماعی فضا‌مندی به کار رفته و ادغام می‌شوند، بلکه در این فرآیند دچار تحوّل اساسی نیز می‌شوند. این ادغام و تحوّل اجتماعی، محدودیتی اساسی برای نظریه‌پردازی مستقل فضای فیزیکی و ذهنی ایجاد می‌کند، چون هر کدام در حد بالایی به لحاظ اجتماعی تولید می‌شوند و بنابراین باید به عنوان قسمتی از فضا‌مندی زندگی اجتماعی، نظریه‌پردازی و فهم شوند. به همین ترتیب، تولید اجتماعی فضا‌مندی نمی‌تواند کاملاً جدا از فضای فیزیکی و شناختی باشد. فرآیندهای طبیعی و زیستی، جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و زندگی اجتماعی هیچ‌گاه بطور کامل رها از اصطکاک فاصله فیزیکی نیست. تأثیر این طبیعت اولیه، یک امر خام و مستقل نیست. همواره این تأثیر از مجرای اجتماعی می‌گذرد و به عنوان قسمتی از طبیعت ثانویه که از کاربرد سازمان یافته و انباشته شده کار و شناخت انسانی مایه می‌گیرد، طرّاحی می‌شود. بدین ترتیب، فضای طبیعت فیزیکی در تولید اجتماعی فضا‌مندی متجلی است. همین بحث را می‌توان در مورد فضا‌مندی شناختی نیز داشت. فضا‌مندی عینی همیشه در تجلیات پیچیده و متنوع ادراک و شناخت انسانی متبلور است. با این وصف، تولید اجتماعی فضا‌مندی، تجلیات فضای ذهنی را به وسیله عینی نمودن آن به مثابه قسمتی از زندگی اجتماعی، قسمتی از طبیعت ثانوی، تعیین و طرّاحی می‌کند؛ لذا تولید ایده‌ها (ایدئولوژیها) عنصر مهم تولید فضا‌مندی است. اما این رابطه، ریشه در بنیانهای اجتماعی دارد. فضا‌مندی، همزمان محصول یک فرآیند در حال تحوّل است. فضا‌مندی به مثابه یک محصول اجتماعی می‌تواند در طی زمان، مدام تقویت و یا باز تولید شود و نمودی از ثبات و استمرار را ارائه کند. از دید سوچا، تولید فضا هم وسیله و هم نتیجه کنش و روابط اجتماعی است. دو آلیسم ساخت‌یابی فضایی - زمانی، ساختارهای اجتماعی و قضایی را به گونه‌ای که اولی (ساختارهای اجتماعی) در دومی (ساختارهای قضایی) ظهور پیدا می‌کند را به یکدیگر متصل می‌سازد. به عبارت دیگر، ساختارها و روابط فضایی، شکل مادی روابط و ساختارهای اجتماعی است. فضا‌مندی و زمانمندی به مثابه محصولات اجتماعی آشکار در رابطه با بنیاد تمامی تعاملات اجتماعی محوری است و باید نسبت به تدوین نظریه اجتماعی نیز محوری باشد و نه صرفاً به مثابه امری الحاقی و اضافی تلقی گردد. وی در مجموع، تفسیر مادی فضا‌مندی را مبتنی بر قضایای مرتبط زیر می‌داند:

۱- فضا‌مندی، یک محصول اجتماعی جوهر یافته^{۸۶} است.

۲- به مثابه یک محصول اجتماعی، فضا‌مندی، همزمان، وسیله و نتیجه، پیش شرط و پیامد عینی

کنش و رابطه اجتماعی است.

۳- ساخت یابی فضایی - زمانی زندگی اجتماعی (و فرآیندکاری) روشن می‌کند که چگونه رابطه و کنش اجتماعی به لحاظ مادی ساخته و عینی می‌شود.

۴- فرایند شکل‌گیری / عینی شدن، مسأله‌دار است، سرشار از تضاد، ستیز و مبارزه است.

۵- این ستیز و تضاد اساساً ناشی از دوگانگی فضای ایجاد شده به مثابه وسیله و نتیجه است.

۶- فضا‌مندی عینی، قلمروی رقابتی برای تولید و باز تولید اجتماعی است، چون اعمال اجتماعی یا در جهت بقا و تقویت فضا‌مندی موجود است یا در جهت بازسازی و تحوّل آن.

۷- زمانمند بودن زندگی اجتماعی از یکنواختیها و حوادث فعالیت‌های روزمره تا ساختن مسیرهای طولانیتر تاریخ، ریشه در اشتراط فضایی دارد، همان‌گونه که فضا‌مندی زندگی اجتماعی ریشه در اشتراط زمانی / تاریخی دارد.

۸- تفسیر مادی تاریخ و تفسیر مادی فضا بدون ارجحیت ذاتی یکی بر دیگری، بطور لاینفک در هم تنیده و به لحاظ نظری ملازم یکدیگرند (ibid.: 92-99).

وی در قسمت یادداشتهای مقاله خود تحت عنوان «فضا‌مندی زندگی اجتماعی: به سوی یک نظریه‌پردازی تحول‌یابنده» اشاره می‌کند که فضا‌مندی را به منظور اشاره به فضای تولید شده اجتماعی به کار گرفته‌ام. این تعریف جا را برای مباحث و تحلیل‌هایی که تأثیر علی برای ریخت‌شناسیهای فضایی و روابط فضایی خاص قائل است، باز می‌کند (ibid.: 125).

فعلاً در مقام نقد سوچا و لوفور نیستیم، اما به نظر نمی‌رسد این درهم آمیختگیها و اختلاط عرصه‌های گوناگون ما را به نقطه روشنی برساند. هرچند موضع سوچا و لوفور، یک موضع میانی است، اما اگر تفسیر آن دسته از ناقدان فضاگرایی را بپذیریم که هرگونه تقلیل‌گرایی مادی و فیزیکی، محکوم به فضاگرایی است، طبعاً موضع این دو متفکر را باید در مقوله جبرگرایی فضایی جای داد. بعلاوه در دیدگاه این دو متفکر، بالاخره جایگاه فضا و تفاوتش با شیوه و روابط اجتماعی تولید معلوم نیست. به رغم آن که سوچا، فضا‌مندی را معادل تعریفی یا منطقی جامعه ندانسته، بلکه عینیت‌پذیری آن می‌داند، اما براحتی می‌توان مفهوم فضای اجتماعی لوفور و فضا‌مندی سوچا را با روابط اجتماعی تولید عوض کرد، بدون آن که در نتیجه کار تفاوت و خللی ایجاد شود. بر خلاف دیدگاه فضاگرایی و دیدگاه رئالیستها که موضعشان نسبت به فضا روشنتر است، دیدگاه این تعبیر خاص از موضع میانی معلوم نیست و نمی‌توان آن را پایه‌ای برای دستیابی به درک مفهومی و نظری روشنی از فضا قرار داد. به سخن دیگر، از یک طرف، برای اشکال فضایی تأثیری علی برخوردار است که طبعاً او را از رئالیستها دور

کرده و به فضاگرایان و تعامل‌گرایان نزدیک می‌کند و از طرف دیگر، پیشینی بودن آن را انکار نموده و قائم به روابط اجتماعی می‌داند که او را از فضاگرایان جدا می‌سازد. بعلاوه، سخن از تأثیر علی نیرویی که قائم به دیگری است، چه توجیه منطقی می‌تواند داشته باشد؟

متفکر بعدی که می‌توان، البته با تساهل، وی را در مقوله دیالکتسینها جای داد، دورین مسی است. مسی، ملهم از ارتباط زمان و فضا در فیزیک انشتینی اظهار می‌دارد که هیچ بعد مطلق فضا وجود ندارد. وجود فضایی بستگی به ارتباط متقابل اشیا دارد. به منظور آن که فضا نمود داشته باشد حداقل به دو عنصر اساسی نیاز است. به سخن دیگر، فضا مطلق نیست، بلکه ربطی است. این رابطه متقابل بین اشیا نیست که در زمان و فضا رخ می‌دهد، بلکه خود این روابطند که زمان و فضا را ایجاد و تعریف می‌کنند (Massey, 1993, : 152). وی ضمن پذیرش این نظر که فضا، یک سازه اجتماعی است، می‌پذیرد که اجتماع نیز یک سازه فضایی است. فضا نیز دارای نقشی است و سازمان فضایی جامعه، نقشی در چگونگی کارکرد جامعه دارد. به تعبیر وی، اگر سازمان فضایی، نقشی در نحوه عملکرد جامعه و تغییرات آن داشته باشد، طبعاً فضا و فضایی بیش از آن که قلمرو سکون باشد، در تولید تاریخ و بالقوه در سیاست نقش دارد (ibid.: 145-6) (عقیده مشترک وی با لوفور). به هر حال، مسی به اثر علی شکل فضایی - اجتماعی اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد: «این که اجتماعی و فضایی قابل تفکیک نیستند و این که شکل فضایی اجتماعی برخوردار از اثر علی است، هم‌اکنون بطور فزاینده و گسترده در جغرافیا و جامعه‌شناسی مورد قبول واقع شده است (مسی ۱۹۸۲، گریگوری ۱۹۸۵، اوری و سوچا ۱۹۸۹) (ibid.:146).

وی فضا را در نهایت برآمده از روابط اجتماعی مفهوم سازی می‌کند و اضافه می‌کند که به همین دلیل، فضا، ماهیتاً سرشار از قدرت و نماد، شبکه پیچیده‌ای از روابط غالب و مغلوب، همبستگی و همکاری است. به تعبیر مسی، از این جنبه از فضا به عنوان هندسه قدرت نیز یاد شده است. وی در نتیجه، فضا را برخوردار از عنصر نظم و اغتشاش می‌داند. فضا در دو حالت از نظم برخوردار است، یکی آن که تمام مکانهای فضایی پدیده‌های مختلف، معلول هستند و طبعاً قابل تبیین، و دیگر آن که، به هر حال، نظامهای فضایی وجود دارند، بدین معنا که تنظیمات فضایی جزئی از موجودیت مجموعه‌هایی از پدیده‌های اجتماعی‌اند. همچنین برخوردار از عنصر اغتشاش است، چون، این عنصر، ذاتی فضایی است. به عبارت دیگر، روابط فضایی پدیده‌های اجتماعی مختلف، با یکدیگر تلاقی می‌نمایند (ibid.:156).

بر خلاف لوفور و سوچا، دیدگاه مسی برای دستیابی به درک مفهومی روشنی از فضا واجد ویژگی‌هایی است. این دیدگاه، فاقد درهم آمیختگی و اختلاط حاکم بر دیدگاههای لوفور و سوچاست و

بهرتر می‌تواند پایه فهمی روشن در خصوص فضا و جامعه واقع شود.

بنوورلن: بنوورلن؛ متفکری که آنتونی گیدنز در خصوص او می‌نویسد: «ناقوس مرگ جغرافیا به معنای علم فضا را به صدا درآورده است» (Giddens, 1993: XV)، نقطه عزیمت خود را نقد علم فضا و یا به تعبیری فضاگرایی قرار داده است. علم فضا بر پایه پیش فرض فلسفی‌اش مبنی بر این که فضا شیشی است جوهری و مستقل، به فضا محتوایی با قدرت تعیین کنندگی داده و آن را علت یک سری حوادث می‌داند. ورلن همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد، معتقد است که بنای علم جغرافیا، یعنی علمی که موضوعی مستقل به نام فضا برای خود دارد، بر پایه سوء تعبیری بنا شده است که آلفرد هتتر از واژه کانت نمود. اما نفی برداشت هتتر و در کل، نفی موضع جوهری فضا و فضاگرایی به معنای پذیرش نظر کانت نیست. ورلن معتقد است که با این وصف، جغرافیا چیزی بیش از یک رشته توصیفی محض و برخوردار از نوعی امکان و استعداد تبیینی است. وی به دنبال تعیین موضوع جدیدی برای جغرافیا و تعریف جدیدی از فضا است که هم، وی را در ورطه بت‌انگاری فضایی نینداخته و هم، به انکار مطلق فضا نینجامد. راهی که بتواند وی را به سؤال اساسی‌اش رهنمون شود: «چگونه می‌توان بدون افتادن در ورطه بت‌انگاری فضایی و بدون محو بعد فضایی از نظریه‌های اجتماعی، راهی برای توجه به ابعاد اجتماعی و فضایی یافت؟» (Werlen, op. cit.: VIII).

ورلن تحقق این امر را در گرو تعریف جدیدی از فضا می‌داند، تعریفی که بتواند در نهایت رهگشای موضوع جدیدی برای جغرافیا باشد. به تعبیر وی، فضا نه یک شیء است و نه یک مفهوم پیشینی، بلکه چارچوب مرجع و هدایتی برای کنشهاست. فضا، چارچوب مرجعی برای وجوه مادی کنشهای اجتماعی است و مفهومی صوری است که دلالت بر نوعی طبقه‌بندی دارد. وی تعریف زیر را برای فضا پیشنهاد می‌کند:

فضا یک مفهوم تجربی نیست، بلکه مفهومی صوری و مبتنی بر دسته‌بندی^{۸۷} است.

فضا چارچوب مرجعی برای عناصر فیزیک کنشها و رمز و نشانی^{۸۸} برای مسائل و امکاناتی

مربوط به اجرای کنش در دنیای فیزیکی است.

این چارچوب، نمی‌تواند تجربی باشد، چون چیزی به نام فضا وجود ندارد. فضا یک چارچوب مرجع است، چون به هیچ‌گونه شیء مادی اشاره نمی‌کند. این فضا دلالت بر نوعی طبقه‌بندی دارد تا ما را قادر سازد تا نظم خاص اشیای مادی را با توجه به ابعاد خاص آن توصیف کنیم. به سخن دیگر، فضا ما را

قادر می‌سازد تا «انبوه بی‌شمار تجارب» را نظم بخشیم. مفهوم فضا نه دستوری است و نه به لحاظ تجربی، توصیفی. این مفهوم به ماکمک می‌کند تا تجارب خود را سازمان داده و نظم بخشیم. باید مفهوم فضا را به مثابه ابزار توصیف و نظم واقعیتها بدون هیچ نیرویی در آن بفهمیم. فضا چیزی ایجاد نمی‌کند، تنها ابزاری مفهومی است و به هیچ وجه، عامل جادویی یا اسطوره‌ای پس عامل اجتماعی و یا کنش نیست. این چارچوب مفهومی ما را قادر می‌سازد تا استلزامات و دلالت‌های مادی کنشهای اجتماعی را در رابطه با دنیای فیزیکی و بعد جسمانی^{۸۹} کنشگر وارد معادله نماییم. در چشم‌انداز ورلن جسمانیت کنشگر در زمینه شرایط فرهنگی - اجتماعی، ذهنی و مادی معنا می‌یابد. قبل از تبیین بیشتر فضا از دید ورلن، اشاره به این نکته ضروری است که وی متأثر از نظریات سه جهانی کارل پوپر (دنیای عینی، دنیای ذهنی و دنیای نمادین) و تا حدی آلفرد شوتز، نظریه خود را بنیاد نهاده است. بر پایه این نظریه هر کنش انسانی یک عنصر فرهنگی - اجتماعی، یک عنصر ذهنی و یک عنصر مادی دارد. بنابراین، یکی از این سه عامل را تعیین کننده دو عامل دیگر دانستن، گمراه کننده و نامربوط است. وی تبیین بعد فرهنگی - اجتماعی و بعد روانی توسط فضا از سوی فضاگرایان را شکل پنهان و شکل دیگری از ماتریالیسم خام می‌داند که دلالت بر نوعی شیء و ارگی دارد. تلاش برای علت‌یابی مکانی واقعیت‌های روانی یا فرهنگی - اجتماعی توسط مفهوم جغرافیایی فضا، دلالت بر یک تحویل بسیار خام دارد که باید از آن پرهیز کرد. به هر حال، با توجه به اهمیت محوری مفهوم کنش و سه بعدی بودن آن در نظریه ورلن، فضا تنها چارچوبی فراهم می‌کند که توسط آن موجودات مادی مربوط که تأثیری بر کنش دارند را می‌توان بازسازی و علت‌یابی مکانی کرد. با توجه به تجسم یافتگی عامل^{۹۰}، این الگوهای مادی در اکثر کنشها با اهمیتند اما چون اینها تنها عامل یا اهمیت در کنش نیستند، کنش را نمی‌توان توسط آنها توضیح داد. چارچوب کنشی که به لحاظ اجتماعی ساخته می‌شود، یک علت فضایی نیست، این چارچوب، محصول کنش است. این بدان معناست که فضا یا حتی مادیت، معنایی از خود ندارد، معنایی که سازنده واقعیات اجتماعی باشد. مادیت، تنها در جریان تحقق کنش با انگیزه‌های خاص و تحت شرایط اجتماعی و ذهنی خاص معنا می‌یابد. ورلن با توجه به اهمیت کنشهای اجتماعی در تولید و باز تولید دنیای اجتماعی است که موضوع پیشنهادی خود برای جغرافیا را کنش معرفی می‌کند و رویکرد خود را جغرافیای اجتماعی معطوف به کنش^{۹۱} نامگذاری می‌کند. این سؤال مطرح است که در این صورت فرق

89- Corporeality

90- subject

91- Action - Oriented Social Geography

جامعه‌شناسانی که کنش را محور مطالعات خود قرار داده و رویکرد کنش‌گرایی دارند با جغرافیدانهای اجتماعی معطوف به کنش چیست؟ یک پاسخ از سوی ورنل می‌تواند این باشد که علاقه جغرافیدان اجتماعی مورد نظر، کنش فی نفسه نیست، بلکه، کنش در فضا است^{۹۲} که مورد توجه است.

جغرافیدان اجتماعی، دلمشغول بعد مادی و یا جسمانی کنشگر در قالب تعریفی جدید از فضا است. به سخن دیگر، بر خلاف جغرافیدانهای متعارف که به دنبال علت‌یابی مکانی و جوه غیرمادی روانشناختی و فرهنگی - اجتماعی در دنیای فیزیکی اند، مفهوم صوری فضا از دید وی تنها می‌تواند اشیای مادی را علت‌یابی مکانی کند. به عبارت دیگر، مقولات فضایی تنها می‌تواند عناصر فیزیکی را در بر گیرد و هرگونه تلاش برای فهم دنیاهای ذهنی و فرهنگی - اجتماعی و غیرمادی از قبیل انگیزه‌ها، هنجارها، ارزشها و ... در قالب اصطلاحات فیزیکی، نوعی تحویل‌گرایی است. به تعبیر ورنل، جغرافیای اجتماعی معطوف به کنش باید قادر به ادغام الگوهای تنظیمات فضایی، آثارش بر کنشهای انسانی و تأثیرات این کنشها بر دنیای فیزیکی به طور نظام یافته و منسجم در نظریه‌های خود باشد (Ibid.: 143). وی در جایی دیگر اهمیت روابط فضایی را تنها پیش شرطی برای یک نظریه اجتماعی جامع‌تر می‌داند. این روابط می‌توانند به ما کمک کنند تا یک راه جغرافیایی مناسب برای تمایز حوزه‌های وجودی جداگانه و مرجع کنش انسانی به دست آید. وظایف عمده تحقیق جغرافیای اجتماعی معطوف به نظریه کنش فعال، عبارت است از: الف) فهم و تبیین کنشهای انسانی، ب) تصریح رابطه کنشهای انسانی با دنیاهای اجتماعی و فیزیکی (Ibid.: 139-140).

به هر حال، طرح ورنل دست کم دلالت بر ضرورت نوعی مطالعات میان رشته‌ای دارد که باید با همکاری متخصصان و صاحب‌نظران مختلف علوم اجتماعی، درون چشم‌انداز و رویکردی مشترک ادغام شود، مطلبی که اهمیت آن نه تنها در خصوص مطالعات فضایی بلکه اکثر حوزه‌های اجتماعی بطور روزافزون قابل رؤیت است. بعلاوه، طرح ورنل حاوی نکات قابل تأملی است که می‌تواند مورد نقادها و استفاده‌های بیشتری خارج از موضوع فضا واقع شود. یکی از تأملات وی اشاره به عناصر سه‌گانه کنش مادی، ذهنی و فرهنگی - اجتماعی و نفی تحویل‌گرایی است. این که این سه عنصر چگونه تلاقی می‌کنند و سهم عمده هر کدام چیست، موضوعی است که باید مورد مذاقه و بحث بیشتر واقع شود. از دید ورنل که یک کنش‌گراست، قطعاً عنصر ذهنیت، سهم عمده‌ای داراست، اما می‌توان با مراجعه به سایر نظریات تلفیقی از قبیل نظریه پردازیهای آنتونی گیدنز، راندا کالینز و سایر

جامعه‌شناسانی که تلاش نموده‌اند پارادایم‌های مختلف در جامعه‌شناسی را ادغام نمایند، و مقایسه با طرح ورلن به درک روشنتری نایل آمد. اما قدر مسلم، اشاره وی تأکیدی است بر پیچیدگی رفتارها و فرآیندهای اجتماعی و هشدار نسبت به تحویل‌گراییهایی که همه روزه در سطوح مختلف نظریه‌پردازیهایی و سیاستگذاریهایی شاهدش هستیم. تحویل‌گراییهایی که از شکار مفهومی و تحلیلی واقعیات اجتماعی ناکام مانده و هزینه‌های اجتماعی و روانی بیشماری در بردارد. اما به هر حال، جدا از این تأملات بجا، باید در تحقیقات عملی، امکان‌پذیری و نتایج عملی آن مورد ارزیابی قرار گیرد.

مسئله قابل توجه دیگر در طرح ورلن مترادف دانستن ابعاد فضایی، فیزیکی و مادی با یکدیگر است. با این مترادف تمام تبیینات علی‌نژادی، جنسی، ماتریالیستی مارکسیستی، رفتارگرایی، جغرافیاگرایی و جامعه‌شناسی زیستی محکوم به فضاگرایی و تحویل‌گرایی‌اند^{۹۳}.

مشاهده می‌شود که تحلیل مفهومی فضا، به رغم آن که تمامی زندگی ما را اشغال کرده است، با چه پیچیدگیها و دشواریهایی روبروست. آشنا و در عین حال اسرارآمیز بودن فضا، مانع از آن می‌شود که بتوان به سهولت به درک فضای مفهومی آن نایل آمد. علاوه بر ابعاد فلسفی، ذهنی و روانی این مفهوم، ارتباط و پیوندش با سایر مفاهیم عینی و اجتماعی، بر این پیچیدگی و رمزآلودگی افزوده است. به جرأت می‌توان گفت که نزدیک شدن به این مفهوم و ابعاد مختلف آن، خود می‌تواند پروژه‌ای یک عمر باشد. به هر حال، نگارنده با آشنایی مختصر با آثار فلسفی موجود در خصوص فضا، دیدگاه ربطی از فضا را ترجیح می‌دهد، اما هیچ بعید نیست در انتهای این مسیر صعب‌العبور به دیدگاهی دیگر، یکی دیگر از این دیدگاهها و یا دیدگاهی نو، نایل آید. براساس نگرش ربطی، فضا تنها می‌تواند به مثابه رابطه‌ی بین اشیا وجود داشته باشد. بدون اشیا مختلف، هیچ رابطه‌ی فضایی وجود و معنا نخواهد داشت. رئالیستها با الهام از نگرش ربطی و با توجه به اصول روش شناختی خود که بین دو سطح از روابط، روابط ذهنی و انتزاعی و روابط و فرآیندهای مشروط و تجربی تمایز قائل می‌شوند، فضا را بعد مشروط، انضمامی و تجربی سازمان اجتماعی می‌دانند. بر پایه‌ی این تمایز، فضا شیئی مستقل و برخوردار از جوهری علی‌نبوده و فرآیندهای فضایی، مستقل از فرآیندهای اجتماعی عمل نمی‌کنند. به نظر می‌آید، این بحث، بسیار شبیه بحث فلسفی قوه، فعل و عوامل اعدادی است. بدین معنا که فعلیت و تحقق قوه، بعضاً در گرو عوامل اعدادی است. برای مثال، هرچند قوه‌ی بارور شدن و تبدیل به خوشه شدن در ذات گندم نهفته است، اما فعلیت این قوه به عوامل مختلفی، چون خاک، هوا، آب، و حرارت مناسب نیازمند است. آیا

می توان گفت که وجود خاک، آب، کود، هوا و حرارت و ... در بارور شدن گندم بی تأثیر است و فاقد هرگونه نقشی است؟ آیا کیفیت این عوامل بر کیفیت محصول بی تأثیر است؟ از سوی دیگر، می توان مدعی شد که بارور شدن بذر گندم، معلول نیروی علی ای است که در این عوامل وجود دارد؟ اینها عوامل عمده یا به عبارتی عوامل زمینه ساز هستند اما جوهر مستقل را باید در جایی دیگر جستجو کرد. به هر حال، بر پایه بحث رئالیسم فضایی، فضا نقشی همسان عوامل اعدادی دارد، اما فاقد نیروی علی و مستقل است. لکن این بدان معنا نیست که فضا هیچ نقشی ایفا نمی کند و فاقد هرگونه اثری است. عاملیت اعدادی فضایی، به تعبیر رئالیستها، در نحوه عملکرد فرآیندها و روابط اجتماعی نقش دارد. تمام فرآیندها و اشکال مختلف اجتماعی، به لحاظ فضایی از یکدیگر متمایز می شوند و برخوردار از تجلی مکانی خاص خود هستند. بر این اساس، روابط و فرآیندهای اجتماعی که در واقع نیروهای علی و ذاتی را باید در آنها جستجو کرد، فضای متناسب با خود را طلبیده، آنها را ایجاد کرده و در آن رشد و نمو می کنند. رفتارهای مختلف اجتماعی در سطوح گوناگون، فضای خاص خود را اقتضا می کند. نمی شود در هر زمینه فضایی، هر رفتاری را محقق ساخت، اما زمینه و ساخت فضایی را نیز نمی توان منهای روابط و فرآیندهای اجتماعی آن فهم کرد. به یک معنا، فضای (اجتماعی) ایجاد می شود و به نوبه خود، به دلیل باردار روابط و فرآیندهای اجتماعی بودن، بر پیامدها و نحوه عملکرد فرآیندها و روابط اجتماعی اثر می گذارد.

منابع و مأخذ

- ۱- حکیمی، محسن، «مقدمه مترجم»، در کتاب چهار پراگماتیست، نوشته اسرائیل اسکفلر، نشر مرکز، تهران ۱۳۶۶.
- ۲- شکوئی، حسین، جغرافیای کاربردی و مکتبهای جغرافیایی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۴.
- ۳- شکوئی، حسین، اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا، جلد اول، سازمان جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، تهران ۱۳۷۵.
- ۴- فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا، چاپ چهارم، انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۶.
- 5- Agnew, John, "Representing Space: Scale & Culture, in Social Science", in James Duncan & David Ley (eds), *Place / Culture / Representation*, London & New York: Routledge, 1993.
- 6- Castells, Manuel, *The City and the Grossroots*, London: Edward Arnold, 1983.
- 7- Dickens, peter, *Urban Sociology. Society, Locality and Human Nature*, New York: Harvester Wheatsheaf, 1990.
- 8- Duncan, Simon, "What is Locality?", in Richard Peet & Nigel Thrift (eds.), *New Models in Geography*, London: Unwin Hyman, 1989.
- 9- Elias, Norbert, *Time: An Essay*, Oxford: Blackwell, 1992.
- 10- Giddens, Anthony, *Central Problems in Social Theory. Action, Structure & Contradiction in Social Analysis*, University of California reprinted, 1990.
- 11- Giddens, Anthony, "Preface", in Werlen (ed), *Society, Action & Space*, London & New York: Routledge, 1993.
- 12- Gottman, Jean, "Confronting Centre and Periphery", in Jean Gottman (ed), *Centre and Periphery, Spatial Variation in Politics*, London: Sage Publications, Inc, 1980.
- 13- Gregory, Dreck & John Urry, "Introduction", in Gregory and Urry (eds.), *Social Relations and Spatial Structure*, London: Macmilan Education LTd, 1987.
- 14- Harvey, David, *Social Justice & the City*, London: Edward Arnold. 1973.
- 15- Jameson Fredrik, *Postmodernism, or the cultural logic of late capitalism*, London: Verso, 1991.
- 16- Keith, Michael & Steve Pile, "Introduction Part 1, The Politics of Place", in Keith & Pile (eds.). *Place & the Politics of Identity*, London & New York: Poutledge. 1993.

- 17- Lefebvre, Henri, "Reflections of the Politics of Space", in R. Peet (ed), *Radical Geography*, Chicago: Maaroufa Press, 1977.
- 18- Lefebvre, Henri, *The Production of SPACE*, Translated by Donald Nicholson Smith, Oxford: Blackwell, 1993.
- 19- Massey, Doreen, "New Directions in Space", in Gregory & Urry (eds.), *Social Relations and Spatial Structure*, London: Macmillan Education LTd, 1987.
- 20- Massey, Doreen, "Politics & Space / time", in Keith & Pile (eds.), *Place & the Politics of Identity*, London & New York: Routledge, 1993.
- 21- Relph, E. *Place & Placelessness*, London: Pion Limited, 1976.
- 22- Saunders, Peter, *Social Theory and the Urban Question*, London: Unwin Hyman, 1989.
- 23- Sayer, Andrew, "The Difference that Space Makes", in Gregory & Urry (eds.), *Social Relations and Spatial Structure*, London: Macmillan Education LTd, 1987.
- 24- Sayer, Andrew, *Method in Social Science*, Second Ed. London: Routledge, 1992.
- 25- Soja, Edward, "The Spatiality of Social Life: Towards a Transformative Retheorisation", in Gregory & Urry (eds.), *Social Relations and Spatial Structure*, London: Macmillan Education LTd, 1987.
- 26- Stumpf, Samuel Enoch, *Philosophy, History & Problems*, New York: Mc Graw - Hill Book Company, 1989.
- 27- Urry, John. "Social Relations, Space & Time", in Gregory & Urry (eds.). *Social Relations and Spatial Structure*. London: Macmillan Education LTd, 1987.
- 28- Warde, Alan, "Spatial Change, Politics & the Division of Labour", in Gregory & Urry (eds.), *Social Relations & Spatial Structure*, London: Macmillan Education Ltd, 1987.
- 29- Werlen, Beno, *Society, Action & Space*, Translated by Gayna Walls, London & New York: Routledge, 1993.